





من فکر می کردم که مردم نروژی بهترین مردم در جهان هستند، مگر این درست نیست. پیش از این که من در مرد مطلقا کردم و بعدی که شوهرم شد، من در یکی از کمپنی هی در بنگاک گر می کردم، و او در پته زندگی می کرد. هه توسط اینترنت ملاقا کردیم و در آخر یک یکدیگر شدیم.

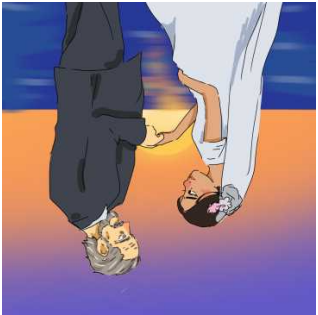
...

I thought Norwegian men were the best men in the world, but that is not true! Before I met the man who became my husband, I worked in a factory in Bangkok, and he lived in Pattaya. We met through the Internet and eventually became a couple.

After a while we decided to get married. I came from a poor family, so having a foreign husband who could take care of my family was part of my reason for marrying him.

...

بعد از چند وقت به قصد ازدواج با کسی که می توانست از من مراقبت کند، من تصمیم گرفتم که با یک مرد خارجی ازدواج کنم. من از یک خانواده فقیرانه بودم، بنابراین داشتن شوهری که بتواند از من مراقبت کند، بخشی از دلیل من برای ازدواج با او بود.





ه به ډروى منتقل شديم، و من به مکتب رفتن شروع کردم. ه ډرويجني رايد بگيرم. او يک زهن مشکل بود. من لایسنس موتر چلنى را نداشتم و شوهرم ډيد مرا به مکتب مى برد. از يک طرف راه يک ساعت طول مى کشد. بعد از چند وقت ه به نزديک مکتب ځنه گرفتيم ليکن او ځز هم من را به مکتب آوردن ضد ميکرد. او نمى خواست که من تنه به مکتب بروم.

...

We moved to Norway, and I started going to school to learn Norwegian. It was a difficult time. I did not have a driver's licence, and my husband had to drive me to school, wait for me, and drive back. It was an hour each way. After a while we moved closer, but he still insisted on driving me to school. He did not want me to walk alone.

I do not know what the future will bring. My plan is to go to another school, but my husband does not want me to do that. He is planning to move further away to make it difficult for me. I want to resist, but I do not know how. It is not as easy to live in a foreign country with an old man as a husband as I thought it would be.

...

بیتست

من نمی فهمم در آینده چه خواهد شد، من نمی دانم برای من چه خواهد بود. او می خواهد که من به داری در آنجا بروم، اما من نمی دانم که آیا من می توانم آنجا بروم. او می خواهد که من به داری در آنجا بروم، اما من نمی دانم که آیا من می توانم آنجا بروم. او می خواهد که من به داری در آنجا بروم، اما من نمی دانم که آیا من می توانم آنجا بروم.



I have hardly had any money since I came to Norway. Once, my husband gave me money for lunch, but since I had so little money, I kept it. My friends at school want to help me to get a job, but my husband says I cannot. He does not think working as a cleaner is appropriate for me.

...

من از وقتی که به نروژ آمدم به پول کمی دسترسی داشتم. یک بار شوهرم به من پولی داد، اما چون پول کمی داشتم، آن را نگه داشتم. دوستانم در مدرسه می خواهند که من به آنها کمک کنم تا بتوانم کار کنم، اما شوهرم میگوید که این کار را کرده نمی توانم. او فکر نمی کند که کار شوهرم میخوانم به عنوان یک نظافتچی و نظافتچی را نگه دارم. او می خواهد که من به داری در آنجا بروم، اما من نمی دانم که آیا من می توانم آنجا بروم.





در چی از او، او برای من یک وظیفه دیگر داشت، تعمیر کردن یک گراج. او ریس بود و تمام گره‌ها را من می‌کردم. او نمی‌توانست زبید گر کند چرا که مریض بود. او پیسه که از گراج به دست آورد، بر من هیچ پیسه نه داد.

...

Instead he had another job for me – building a garage. He was the boss and I did everything. He could not do much because he was ill. He did not give me any of the money he made from building the garage.



یک روز که او در خانه تنه بود، تنگ شد، او فیصله کرد که هبید یک سگ بگیریم. من نمی‌خواستم سگ بگیریم چرا که من بعد از مکتب، خسته بودم و گر خنگی هم داشتم. او گفت که او ب سگ هر روز قدم خواهد زد، مگر در آخر من بید هم از شوهر و هم از سگ مراقبت می‌کردم.

...

One day he said he was bored when he was home alone, so he decided we should get a dog. I did not want a dog as I was tired after school and I had homework to do. He said he would walk the dog every day, but in the end I had to take care of both the dog and my old husband.